صبا وصف
هفته‌نامه سینمایی
سال اول، شماره ۱۱ | شنبه ۲۰ مهر ۱۳۹۲

شناسنامه

صاحب امتیاز: مؤسسه فرهنگی هنری وصف صبا
مدیرمسئول: محمدحسین شفیعی
جانشین مدیر مسئول و رئیس شورای سیاست‌گذاری: محمدرضا شفیعی

سردبیر: حامد عنقا
دبیر تحریریه: هدی ایزدی
تحریریه: سینمای ایران و تلویزیون: علی مصلح /**ادبیات:** ملینا حاجبی /**تئاتر:** دنیا **خمامی** / **صفحه‌ی آخر:** نسیم مرعشی /

خبرنگار اختصاصی از لندن: صدیقه بهمن پور / **رسانه:** سپهر پهلوانی
عکس: کوروش جوان
مدیر فنی و هنری: حامد یزدانی
صفحه‌آرا: مهدی سلامی

ویراستار: بهاره گائینی
با تشکر از سیداحمد باقری
مدیر داخلی: سیدفرهاد غنی
چاپ: سبحان

آدرس: میدان دربند، خیابان تویسرکانی، پلاک ۶۱
تلفکس: ۵- ۰۲۱۲۶۸۵۰۰۹۳
پیامک: ۲۰۰۰۸۰۸۰۸۰۲
info@sabanewspaper.ir

من و روزهایی که می‌گذرند

بیزگرد، اسکارلت و داودنژاد!

نسیم مرعشی

این داستان بسیار کوتاه در سایت theshortestfiction.com منتشر شده

بر باد رفته

این از کیف، این هم از کاغذها، این هم ظرف غذایم. چه بادی هم می‌آید. باز هم دیرم شده. باید زود برسم تا رئیسم باز شروع نکند به غُر زدن. این دیگر چیست زیر برف پاک‌کن؟ باز هم از این کاغذهای تبلیغاتی لعنتی؛ «امکان عالی در بروکلین، خرید زیباترین خانه‌ای که تاکنون دیده‌اید. شرایط پرداخت باورنکردنی را از ما بپرسید.» دلشان خوش است. خرید خانه، آن هم در وضعیتی که من دارم؟ ولی کاش می‌شد خانه بخرم. اگر خانه را بخرم، زنم دیگر اینقدر من را «کودن» خطاب نمی‌کند! «راس» هم کمتر غُر می‌زند که چرا اتاقش را با «کری» شریک است و دیگر مدام سر صبحانه با هم جر و بحث نمی‌کنند. باید به خاطر بچه‌هایم هم که شده، خانه را بخرم. آن وقت می‌توانند در مدرسه به دوستانشان بگویند پدر ما، پدر خوش‌فکر ما، برایمان یک خانه‌ی عالی خریده. همه همینطوری پیشرفت می‌کنند. اولِ همه چیز، همین‌قدر سخت است، ولی بعدش راحت می‌شود. می‌خواهم درون حیاط خانه، یک استخر بزرگ بسازم و عصرهای تابستان با بچه‌ها در آن شنا کنیم و گوشت کباب‌شده بخوریم. اما اگر نتوانم قسط را بدهم چه؟ بانک احضاریه می‌دهد به دادگاه. بعد آنها می‌آیند و هم خانه را از من می‌گیرند، هم بهره‌اش را. شاید هم بیفتم زندان و سال‌ها آنجا بمانم. بچه‌ها به خاطر پدر احمقشان خجالت می‌کشند. «کوین» پسر «بن»، حتما در مدرسه به خاطر من به «راس» می‌خندد. زنم حتما در آن مدت عروسی می‌کند. آره، با «بن» عروسی می‌کند. لعنتی. کاغذ لعنتی تبلیغات. برو گمشو! دیرم شده. باید همین حالا راه بیفتم. رئیسم حتما شروع می‌کند به غُر زدن.

نوشته‌ی کریس کیث

نمایشگاه عکس‌های عزیز ساعتی

اینجا زمان می‌ایستد

«تاریخ یا افسانه» نام چهارمین نمایشگاه انفرادی عکاسی «عزیز ساعتی» بود که به روز آخر آن رسیدم. نمایشگاه از ۴ تا ۱۵ مهر در گالری «آریا» در خیابان ولیعصر، بالاتر از بهشتی برپا بود و در آن ۲۴ عکس ۶۰×۴۰ سانتی‌متر نمایش داده شد. عکس‌هایی که از پشت صحنه و صحنه‌ی فیلم‌های «چریکه‌ی تارا» و «مرگ یزدگرد» گرفته شده بود. اولین بار بود که گالری «آریا» را می‌دیدم. فضای آن بسیار دوست‌داشتنی بود. به‌خصوص حیاط کوچک پر از گل آن. تماشای عکس‌های «عزیز ساعتی» در آن فضای خوب، لذت خاصی داشت.

«عزیز ساعتی» در عین حال که فیلمبردار مطرحی است، از معروف‌ترین عکاسان فیلم ایران است. عکس‌هایش از فیلم‌های بهرام بیضایی از همه معروف‌تر است و به نظر خیلی از بزرگان، این از نزدیکی نگاه آن دو می‌آید. در تمام عکس‌ها، صلابت فیلم‌های بیضایی معلوم بود. چهره‌ی بازیگران و لباس‌ها مربوط می‌شود به فیلم، اما ترکیب‌بندی عکس‌ها طوری بود که قدرت صحنه را باز می‌کرد و حس دیالوگ‌ها را به ذهن می‌آورد. فکر نمی‌کنم کس دیگری می‌توانست این عکس‌ها را از این دو فیلم بگیرد. عکس‌هایی که جدای از فیلم، راه خودشان را می‌روند و می‌توانند به عنوان یک اثر هنری قابل تماشاکردن باشند.

بیشتر از همه، عکسی از «چریکه‌ی تارا» را دوست داشتم که در آن بازیگر فیلم با اسب و لباس جنگ جلوی دریاست و استیصال در نگاهش پیداست. عکسی از فیلم «مرگ یزدگرد» هم بود که نیمرخ زن در تصویر است و مرد رو به دوربین پشتش نشسته و ترکیب‌بندی عجیبی دارد. گویا قرار است «ساعتی»، آثار این نمایشگاه را به همراه نمایشگاه‌های پیشین در سه کتاب مستقل چاپ کند.

گوهر دشتی، از مجموعه‌ی آتشفشان

عکس‌های گوهر دشتی

زندگی خالی نیست

عکس‌های «گوهر دشتی» را اولین بار در مجله‌ی «همشهری داستان» دیده بودم. یکی از عکس‌هایش که بعدها فهمیدم از مجموعه‌ی «آتشفشان» است، چاپ شده بود و ۴ نویسنده روی آن داستان نوشته بودند. حالا خبر نمایش عکس‌هایی از او در چهارمین دوسالانه‌ی هنر آسیایی که توسط موزه‌ی ملی هنرهای زیبای تایوان برگزار می‌شود، من را مجبور کرد دوباره به سایتش سر بزنم و عکس‌های فوق‌العاده‌اش را تماشا کنم.

«گوهر دشتی» فوق لیسانس عکاسی از دانشگاه تهران است و تا کنون چندین نمایشگاه در ایران و چندین نمایشگاه بین‌المللی داشته است. در تایوان، عکس‌هایی از دو مجموعه‌ی «آتشفشان» و «زندگی، امروز و جنگ» نمایش داده شده است. «گوهر دشتی» غیراز این دو مجموعه، ۵ مجموعه‌ی دیگر هم دارد و «آتشفشان» از تازه‌ترین مجموعه‌های عکاسی اوست. عکس‌های «آتشفشان» بسیار عجیب‌اند. موقعیت‌ها به واقعی‌ترین شکل ممکن تصویر شده‌اند اما در تمام آنها، دُم یک اژدها در تصویر خودنمایی می‌کند. علاوه بر این، عناصر سورئال دیگری هم در بعضی عکس‌های این مجموعه وجود دارد. مثلا ماسک یک الاغ، روی سر انسانی در مکانیکی. عکس‌های «گوهر دشتی» را می‌توان در سایت www.gohardashti.com تماشا کرد.

در هفته‌ی پیش رو

تئاتر عرق خورشید اشک ماه

از ۱۱ تا ۳۰ مهر، تئاتر «عرق خورشید اشک ماه» در تالار اصلی تئاتر شهر برگزار می‌شود و فکر می‌کنم پرطرفدارترین تئاتر این روزها باشد. متن، نوشته‌ی محمد چرمشیر است و کارگردانی آن را آتیلا پسیانی انجام داده. رضا کیانیان، علیرضا خمسه و خسرو پسیانی در نمایش بازی می‌کنند اما عکس‌های تئاتر، هیجان‌انگیزتر از این حرف‌هاست. چندین بچه‌ی خردسال و یک اسب هم در این نمایش روی صحنه می‌آیند. نمایش هر شب ساعت ۸ برگزار می‌شود و بلیت آن ۲۰ هزار تومان است.

اپرای اشک‌ها و لبخندها

بعد از تجربه‌ی خوب تماشای اپرای «جیانی اسکیچی» از اپرای آنسامبل تهران، دوست دارم اپرای «اشک‌ها و لبخندها» را هم ببینم. این اپرا هم به رهبری «هادی قضات» اجرا می‌شود و پنجشنبه و جمعه، ۲۵ و ۲۶ مهر اجرای آن تمدید شده است. «اشک‌ها و لبخندها» ساخته‌ی «ریچارد راجرز»، اپرای مشهورتری است و می‌توانم حدس بزنم اجرای بهتری را شاهد خواهم بود. داستان درباره‌ی راهبه‌ای است که برای نگهداری از کودکان یک خانواده استخدام می‌شود و به زندگی آنها سر و سامان می‌دهد.

نمایشگاه جواهر در مقام مجسمه

از ۱۲ تا ۲۳ مهرماه، یک نمایشگاه گروهی مجسمه‌سازی در گالری «سیحون» برگزار می‌شود. در این نمایشگاه، آثاری از فریش البرزکوه، معین‌الدین شعشعی، علی موسوی‌زاده و امیر موسوی‌زاده نمایش داده می‌شود. تجربه به من نشان داده بازدید از نمایشگاه‌های گروهی، ریسک کمتری دارد. احتمال بیشتری هست که در آنها بتوان کارهای خوبی تماشا کرد. آدرس گالری: خیابان وزرا، کوچه‌ی چهارم، شماره‌ی ۱۱ و نمایشگاه از ساعت ۱۱ صبح تا ۷ شب باز است.

اپرای عروسکی مکبث

دنیای عروسک‌ها

اپرای عروسکی رستم و سهراب را دیده بودم اما اپرای عروسکی مولانا و حافظ، انگار که طلسم شده باشند از من فرار می‌کردند. با اینکه هر دو اجرا بارها و بارها تمدید شدند اما نشد هیچکدام را ببینم. شاید برای همین بود که همان وقتی که خبر اجرای اپرای عروسکی مکبث را خواندم، برای روز اول اجرا، بلیتش را از «سی‌گذر» خریدم. ۱۴ مهر، ساعت ۷:۳۰ شب، سالن فردوسی، روبه‌روی تالار وحدت. فرق این اجرا با اجراهای پیشین اپراهای عروسکی بهزاد غریب‌پور، خارجی بودن متن آن بود. موسیقی اپرای رستم و سهراب را «لوریس چکناواریان» روی شعرهای فردوسی ساخته و آهنگسازی اپرای عروسکی حافظ با بهزاد عبدی بود. اما موسیقی اپرای مکبث، همان اپرای معروف «جوزپه رودی» است که روی نمایشنامه‌ی معروف شکسپیر نوشته شده. موسیقی مثل تمام اپراهای عروسکی قبلی بازپخش بود. این اپرا با اجرای ارکستر ایتالیا ضبط شده بود و روی نمایش عروسکی پخش می‌شد.

طراحی عروسک‌ها، صحنه و اجرا مثل قبل عالی بود. هنوز هم نمی‌فهمم چطور می‌شود عروسک‌های آویزان به نخ را اینطور هنرمندانه حرکت داد و طراحی نور و صحنه‌ی غریب‌پور، خیلی جاها من را به وجد می‌آورد. جالب‌ترین ویژگی تئاتر فردوسی برای من این است که بعد از خاموش کردن چراغ‌ها، صحنه شکل دیگری به خود می‌گیرد. وقتی از جایگاه تماشاچیان صحنه را می‌بینی، بسیار کوچک است و تصور اینکه روی آن چند عروسک باهم حضور داشته باشند و تکان بخورند و جابه جا شوند، سخت است. اما چراغ‌ها که خاموش و صحنه که روشن می‌شود، مکان از یاد می‌رود. صحنه به بزرگی یک صحنه‌ی تئاتر واقعی جلوی چشم نمایان می‌شود و تاانتهای نمایش که همه‌چیز تمام می‌شود، اندازه‌ی واقعی عروسک‌ها از یاد می‌رود.

فیلم کلاس هنر پیشه‌گی

مهمانی ویلای شمال

تماشای «کلاس هنرپیشه‌گی»، تلافی تنها دیدنِ فیلمِ «در بند»، در هفته‌ی گذشته را درآورد. اینقدر تعدادمان زیاد بود که تمام ردیفی که در آن نشسته بودیم را قرق کرده بودیم. شنبه، سینما آزادی، ساعت ۱۰:۴۵ شب. از همان لحظه‌ای که اسم فیلم روی پرده (روی وایت‌برد سفید، با خط علیرضا داودنژاد) نوشته شد فهمیدم با یک فیلم عادی طرف نیستم. «کلاس هنرپیشه‌گی» فیلمی بی‌شباهت به هر فیلم دیگری بود؛ پر از خلاقیت، فاصله‌گذاری و ماجراهایی بی‌نهایت واقعی. علیرضا داودنژاد، برادرش، پسرش، دخترش و مادرش به همراه تعدادی دیگر که همگی اعضای خانواده‌اش هستند، در ویلایی در شمال، فیلم را بازی می‌کردند. فیلمی که می‌توانستم بفهمم چند برابر تماشای آن، ساختش لذت‌بخش و هیجان‌انگیز و البته سخت بوده. ماجرا؛ دعوای قدیمی دو برادر، سر ارث بود. یکی از برادرها می‌خواست ملک خانوادگی را بفروشد و در این گرانی سکه، سکه بخرد و سرمایه‌ی خانوادگی را چند برابر کند و برادر دیگر موافق نبود. در این بین، چند ماجرای دیگر میان اعضای دیگر خانواده هم جریان داشت. شخصیت‌پردازی‌ها فوق‌العاده بود. نمی‌دانم شخصیت‌ها چقدر به خود واقعی‌شان نزدیک بودند اما به نظر من، هر کدام از آنها همراه با همه‌ی تکیه‌کلام‌ها، ماجراها، رفتارشان با دیگران، عصبانی‌شدن‌ها و قصد و نیت‌هایشان در واقعی‌ترین شکل خود حضور داشتند. آنقدر که خودم را وسط یک مهمانی خانوادگی بی‌پرده حس می‌کردم. تنها چیزی که دوست نداشتم، فاصله‌گذاری‌های کارگردان بود که آن هم اصلا از لذت تماشای فیلم برای من نمی‌کاست. بقیه‌ی دوستانم کمابیش فیلم را دوست داشتند. تنها یکی از آنها بود که می‌گفت فیلم به خاطر فضای شلوغش بیننده را مرعوب می‌کند و همین باعث می‌شود جذاب‌تر از چیزی که هست به نظر برسد.